

### جانشینان اضطراری حاکم شرع در مفروض قاعده

از مباحث مهم در فقه سیاسی، نهاد یا نهادهای احتمالی، به عنوان جانشین حاکم شرع است، بدون این که این بحث، اختصاص به مساله مورد گفتگو یعنی «الحاکم ولی الممتنع» داشته باشد، البته مساله مورد گفتگو هم از تعینات مهم این کلان مبحث سیاسی - اجتماعی است؛ از این رو بهتر است بحث را از مساله مورد گفتگو شروع کنیم.

#### تتبع

#### تعینات دال بر توسعه

• «و يجب الدفع بعد حلول الاجل و مطالبه البائع، فان لم يطالب و اراد المشتري الدفع و جب علی البائع اخذه. و لو امتنع رفع الامر الى الحاکم الشرعی، فإما ان يجبره علی قبضه او يقبضه الحاکم الشرعی حسبة و مع تعذر الحاکم فالظاهر قیام عدول المومنین بذلك، كما يفهم من جملة من الاخبار<sup>۱</sup>...»<sup>۲</sup>.

**نکته:** به تعبیر «حسبة» توجه شود، گویا محقق بحرانی برآن است که بنیان شرعی اجبار حاکم، حسبه بودن کار او است و بالطبع اجرای امور حسبیه اختصاص به حاکم ندارد.

• محدوده عبارت فوق، توسعه به «عدول مؤمنین» است، لکن جناب ایشان در ادامه پای «سلطان جور» را به میان می کشد و با تعذر حاکم شرعی، فتوا به جواز مراجعه به حاکم جور میدهد.<sup>۳</sup>

البته باید توجه داشت که از درون این جواز مراجعه استفاده ولایت سلطان جور به عنوان جانشین حاکم شرع نمی شود.

• قبل از صاحب حدائق، این شهید اول است که به «آحاد»، اجازه تصرف می دهد! عبارت ایشان این است:

«يجوز للآحاد مع تعذر الحاکم تولية آحاد التصرفات الحکمية علی الاصح، كدفع ضرورة اليتيم؛ لعموم \* و تعاونوا علی البر والتقوى\*؛ و قوله - علیه السلام - : «و الله فی عون العبد ما كان العبد فی عون أخيه»؛ و قوله - صلی الله علیه و آله - : «کل معروف صدقة...»<sup>۴</sup>. چنان که ملاحظه می نمایید: ایشان در این متن از جانشینی «آحاد» صحبت می کند.

۱. ر.ک: وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۳۶۲ و ۳۶۳؛ همان، ج ۱۹، ص ۴۲۱ - ۴۲۳.

۲. الحدائق الناضرة، ج ۱۹، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۳. همان، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۴. القواعد و الفوائد، ج ۱، ص ۴۰۶ و ۴۰۷، قاعده ۱۴۸.

• شیخ انصاری نیز می فرماید: «مسالة في ولاية عدول المومنين: اعلم ان ما كان من قبيل ما ذكرنا فيه ولاية الفقيه - و هو ما كان تصرفا مطلوب الوجود للشارع - اذا كان الفقيه متعذر الوصول فالظاهر جواز توليه لاحاد المومنين؛ لان المفروض كونه مطلوبا للشارع غير مضاف الى شخص و اعتبار نظارة الفقيه فيه ساقط بفرض التعذر و كونه شرطا مطلقا له لا شرطا اختياريا مخالف لفرض العلم بكونه مطلوب الوجود مع تعذر الشرط لكونه من المعروف الذي امر باقامته في الشريعة...»<sup>۵</sup>

در متن فاخر فوق هرچند در عنوان صحبت از «عدول مومنين» است لکن در ادامه از تعبير «مومنين» استفاده شده است! چنان که استدلال ایشان توسعه را نسبت به فراتر از عدول مومنين تحمل می کند. شنیدنی این که ایشان در مجالات ديگر<sup>۶</sup> تصريح به عدول و غير عدول می کند و وجه آن را معروف بودن کار قرار می دهد. ایشان در واقع همسو با اندیشه صاحب حدائق مساله را با «معروف بودن»، «مطلوب بودن برای شارع» حل می کند و در اینجا است که به توسعه می رسد.

**البته حق تصدی را نباید الزاما ولایت قهری قلمداد کرد. فتدبر.**

### تعینات دال بر عدم توسعه

آن چه گذشت نقل کلمات دال بر توسعه بود. در مقابل مخالفانی نیز وجود دارد؛ مثل:

• «انما الکلام في اعتبار الحاکم و ظاهر الاصحاب قصر الحکم هنا<sup>۷</sup> علیه؛ اذ لم اجد في کلام من وقفت عليه منهم ذکر غيره الا في الحدائق فجعل عدول المومنين مرتبة اخرى هنا و هو موقوف على عموم ولايتهم لمثل المقام و فيه بحث...»<sup>۸</sup>

**نکته:** جناب صاحب جواهر ظاهرا در مساله مورد نظر خودش، جستجو را صورت داده و بر توسعه قائلی غیر از صاحب حدائق پیدا نکرده است، لکن - چنان که ملاحظه شد - در کلی مساله، شهید اول نیز رای خود را بر توسعه ابراز کرده است.

• در این میان برخی از معاصران گویا مساله مورد بحث را در ذیل اقامه معروف یا امور حسبه نبرده و در مورد، رای به ولایت عدول مومنين هم نداده اند. توجه کنید:

«... توهم ان ذلك من الامر بالمعروف المتساوی فيه الحاکم و غيره في غير محله؛ فان باب رفع المنازعات موکول الى الحاکم لئلا يلزم الهرج خصوصا في مثل هذه المسالة<sup>۹</sup> الاجتهادية المختلفة فيها الانظار و الآراء ... فقيام عدول المومنين مقام الحاکم في ذلك محل اشکال؛ لعدم الدليل على [کون] ولايتهم کولاية الفقيه. نعم يجوز - بل يجب<sup>۱۰</sup> - على كل مكلف دفع الظلم عن المدين بالزام الدائن على القبول فيتعين بقبوله»<sup>۱۱</sup>

گویا بنیان در نزد قائل احترام به نظم اجتماعی و عدم هرج است و نه چیز دیگر.

۵. کتاب المكاسب، ص ۱۵۵.

۶. همان، ص ۳۰۶.

۷. مورد امتناع ناموجه بائع از اخذ ثمن.

۸. جواهر الکلام، ج ۲۳، ص ۱۱۶ (=ج ۲۴، ص ۲۲۰).

۹. الزام الحاکم الدائن الممتنع بقبول الدين.

۱۰. !!!

۱۱. کتاب البيع، ج ۵، ص ۵۲۳ و ۵۲۴.